



گفتگو با: دکتر عبدالکریم سروش

# علم و هویت اجتماعی

باشد، به شوخی بیشتر شبیه است. از اینرو، در پی توسعه رفتن به معنای دقیق کلمه، در پی علم رفتن است و گره زدن ایندو به یکدیگر و اذعان هم سرنوشتی آنها.

نکته‌ی دیگری که اشاره کردید، این بود که خاستگاه، پایگاه و زادگاه علوم جدید، مغرب زمین است، این نیز سخن کاملاً درستی است و در کنارش این سخن نیز درست است که شرقی‌ها و بویژه مسلمین و بالاخره ایرانیان سهم بسزایی در پرورش علوم داشته‌اند و غربی‌ها از علمی که مسلمین و یونانیان در دامان خود پرورده بودند، بهره‌ای عظیم بردند، ولی هیچیک از این گفتارها این معنا را نفی نمی‌کند که بین جهان بینی جدید و جهان بینی قدیم فاصله‌ی عظیمی وجود دارد و به راحتی نمی‌توان گفت که علم جدید دنباله‌ی مستقیم علم قدیم است، بلکه در جایی در نگرش آدمی به طبیعت و زندگی شکافی بسیار بنیادین و جوهری روی داده و علوم جدید حاصل این نگرش است. این تحول در جهان‌بینی عمدتاً در مغرب زمین اتفاق افتاده، از این روی مناسب‌ترین بستری که علوم جدید می‌توانسته در آن پرورش یابد، مغرب زمین بوده است.

حال میرسیم به سؤالی که مطرح کردید، اینکه آیا علم هویت اجتماعی و هویت تاریخی دارد یا نه؟ بحث این مطلب بسیار گسترده است، ولی اگر بخواهم به طور تستی به سؤال شما پاسخ دهم، پاسخ شما در هر دو مورد آری است. منظور از هویت اجتماعی و تاریخی علم اینست که علم دارای هویت واحد است که به تدریج بزرگ می‌شود و گذشته و آینده‌ی آن دنباله‌ی یکدیگرند و نمی‌توان گفت آنچه که صحیح است علمی است و در علم جا دارد و آنچه که خطاست باید دور ریخته شود و سهمی در علم نداشته است؛ بلکه علم به معنی دقیق کلمه قائم به رقابت و تعاون عالمان است و طفلی است که در جامعه‌ی علمی متولد می‌شود. از اینرو نمی‌توان هیچیک از علوم را تمامیت یافته محسوب کرد و از همه بالاتر اینکه هویت اجتماعی علم، آنرا با

فرهنگ توسعه: جناب آقای دکتر سروش با تشکر از اینکه وقتتان را در اختیار مجله‌ی فرهنگ توسعه قرار دادید و در این مصاحبه شرکت کردید، اجازه می‌خواهم که در این نشست نگاهی به ارتباط توسعه و علم داشته باشیم که اینروزها به گونه‌ای بسیار جدی در فرهنگ ما طنین افکنده است. ناگفته پیداست که توسعه پیوند بسیار استواری با علوم جدید دارد و زادگاه این علوم نیز غرب است. بعلاوه، این علوم از پیشینه‌های معرفتی خاصی در زمینه‌های فلسفی و متافیزیکی و همچنین از نظامهای متناسب اجتماعی - از نظام اقتصادی گرفته تا نظام فرهنگی، سیاسی و اجتماعی به معنی خاص - برخوردار بوده‌اند. ما می‌بینیم این علوم جدید چندی است که به ایران نیز راه گشوده‌اند. یکی از مشکلات توسعه در ایران، هویت اجتماعی نیافتن علوم جدید به ویژه علوم انسانی است. بنابراین پرسش نخست، پیرامون همین مطلب است که آیا علم هویت اجتماعی دارد؟ و البته منظورمان از علم همین علوم جدید است که علوم اثباتی‌اند، و اگر هویت اجتماعی دارد آیا هویت تاریخی نیز دارد یا نه؟

دکتر سروش: بسم الله الرحمن الرحیم. بنده نیز از آمدن شما برای طرح مسائل جدی در ارتباط با توسعه، سپاسگذارم. در کلامتان به دو نکته‌ی مهم اشاره داشتید، اول اینکه توسعه با علم ربط وثیق دارد و بنده به این سخن اعتقادی عمیق دارم و توسعه‌ی اقتصادی - فرهنگی کشور را از هر جهت با توسعه‌ی علمی هم سرنوشت می‌دانم، بطوریکه هر یک آینه‌ی دیگری است. شما اگر به علم، به رشد علم، به آزادیهای علمی، به وجود رقابت و تعاون در درون جامعه علمی نگاهی بیافکنید، می‌توانید توسعه در جنبه‌های دیگر جامعه و کشور را نیز در آن ببینید و بالعکس. اینکه، تصور کنیم در جهان جدید و به معنای علمی جامعه‌ای توسعه یافته، وجود داشته باشد که علوم جدید و مثبت در آن رونق و توسعه‌ای نیافته

نهادهای هویت‌های اجتماعی در ارتباطی وثیق قرار میدهد. بزرگی که من از هویت اجتماعی و تاریخی علم دارم این است که در بررسی علم و هویت آن نباید صرفاً به دلایل معرفتی و زاینده‌ی علم‌اند، بلکه باید به علل طبیعی و علی که زاینده‌ی علم است، نیز نگاه کرد. این نگرش، نگرش نسبتاً مستحدثی است، تا جایی که بوزنیویسم بر اندیشه‌ی علمی غلبه داشت، عالمان نوعاً به بی‌مزه‌ی یک فعالیت فکری نظر می‌کردند و افکار را نیز از بی‌ادله‌ی آنها مورد بررسی قرار می‌دادند، و از این‌طریق صواب‌حظی آن را بررسی می‌کردند. اما هنگامیکه نوبت به بررسی علم رسید و وجه اجتماعی و تاریخی علم برجسته شد و مورد توجه قرار گرفت. امروز آنچه که بیشتر مورد توجه است و میتوان گفت اتفاق صوابی است که در مقام علم‌شناسی در پیش گرفته شد، توجه به هر دو جانب است یعنی هم توجه به دلیل و هم توجه به علت، هم توجه به خاستگاه فکری - معرفتی علوم و هم توجه به ستر اجتماعی و تاریخی آنها، و بعلاوه برای دریافت دقیق‌تر رایت علم، ایندو سو را در پیوند با یکدیگر قرار دادند.

فرهنگ توسعه: در سخنانتان اشاره‌ای داشتید به علوم مسلمین، و اینکه غربی‌ها از آبخور علوم مسلمین و یونانیان بهره‌هایی وافر بردند. چنین به نظر می‌رسد که علمی که در میان مسلمین رواج یافت هویت اجتماعی و تاریخی پیدا نکرد و تنها در نزد افرادی خاص رشد یافت، آیا شما نیز بر همین باورید یا تصور می‌کنید که این علوم هویت اجتماعی و تاریخی یافتند ولی بعد به عللی به خاموشی گراییدند؟

کتر سروش: احساس می‌کنم منظور شما از هویت اجتماعی علم در مطلبی که بیان داشتید، همه‌گیر شدن و همگانی شدن علم است. اگر درک درستی ندارم لطفاً یادآور شوید - و این درست است. در جامعه‌ی مسلمین و به طور کلی در جوامع قبلی که در دوران کشاورزی و فئودالی بسر می‌بردند، علوم همه‌گیر و همگانی نبوده‌اند و قشر بسیار اندکی از مردم به مسائل فکری و علمی اهتمام می‌ورزیدند و بزرگانی که به معنای واقعی کلمه فکر می‌کردند و محقق بودند نه مقلد و متعلم محض، از این نیز اندک‌تر

بودند. در مقابل، وقتی به جهان جدید نظر می‌کنیم، می‌بینیم که آموزش و پرورش کاملاً همه‌گیر و همگانی گشته و با سواد شدن و فکر علمی داشتن کاملاً جا افتاده، و این باور که ما می‌توانیم و می‌باید همه چیز را بدانیم و هر چه بیشتر بدانیم بهتر است، علی‌الظاهر جزو آرزوها و اندیشه‌های نوین است که در جهان قدیم چندان مورد اهتمام نبوده است. اما منظور من از هویت اجتماعی این معنا بود که علم - هر علمی، خواه علوم مثبت، خواه علم فقه، ادبیات و نظایر اینها - قائم به جامعه‌ی علمی است، قائم به عالمان است و چیزی نیست جز فعالیت‌هایی که عالمان انجام می‌دهند، فعالیت‌هایی چون رقابت علمی، تعاون علمی، طرح سؤال، کوشش برای پاسخ دادن به سؤال، نزاعها و نقدهای علمی و نظایر آن. مجموع اینها هویت علم را تشکیل می‌دهد. در این معنا، علم افکاری نیست که در ذهن فردی بریده از جامعه، نشسته باشد و او به داشتن آن افکار دلخوش باشد و جهانی باشد افتاده در گوشه‌ای. بلکه علم در جایی متولد میشود که عالمان حضور داشته باشند و بینشان داد و ستد علمی برقرار باشد، سخنانشان به گوش یکدیگر برسد و به گونه‌ای اجتماعی و تاریخی نهادی را تشکیل دهند کاملاً مشخص و در تعامل با دیگر نهادها، به گونه‌ای که بر آنها تأثیر بگذارد و از آنها تأثیر بپذیرد. این است مفهوم هویت اجتماعی علم، که اگر در بستر زمان بدان نگاه شود هویت تاریخی‌اش نیز عیان خواهد شد و هر آینه بر تاریخ برشی بزنیم، هویت اجتماعی علم هویدا خواهد شد.

فرهنگ توسعه: آقای دکتر، این در واقع همان معنایی است که در فلسفه‌ی علم از هویت اجتماعی ارائه می‌گردد، اما در شاخه‌ای دیگر می‌توان به گونه‌ای گسترده‌تر به رابطه نهاد علم با تمامی نهادهای اجتماعی پرداخت، از این زاویه علم تناسبی بسیار جدی با تمامی نهادهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و... دارد و نهاد علم با همه این نهادها در دادوستد است. به این اعتبار علوم جدید در بستر خود با نهادهای خاصی توانان رشد یافتند، در حالیکه این علوم تا آنجایی که با تاریخ فرهنگی خود آشنایی داریم تناسبی با نهادهای گذشته ما ندارد، و اکنون که وارد شده‌اند بستر مناسب

دانشهای جدید در جامعه ما نیازمند دفاع‌اند  
و بهترین دفاع نیز این است که  
دانشمندان ما کار علمی جدی بکنند و  
در این رابطه من حقیقتاً  
به تز علم برای علم اعتقاد دارم.



نمی‌یابند، در اینصورت دادوستد آنها با نهادهای دیگر چگونه انجام می‌پذیرد؟

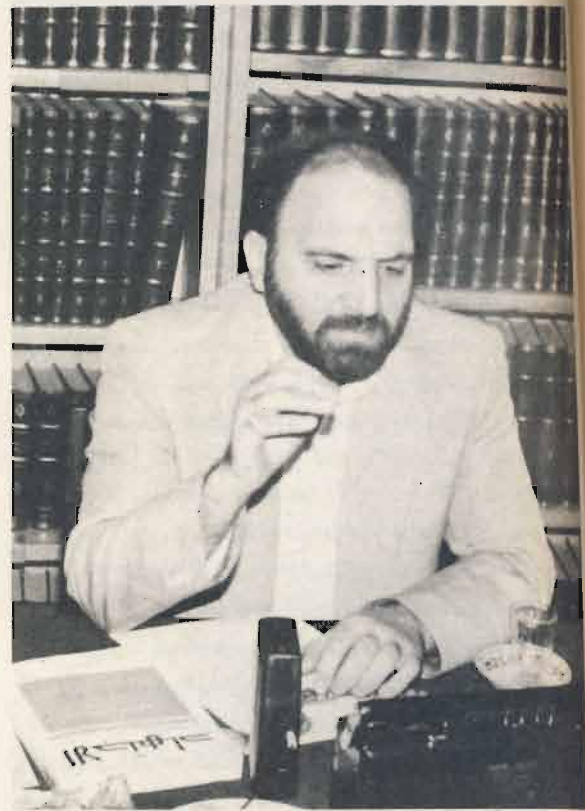
دکتر سروش: متوجه مقصودتان می‌شوم. این به ماهیت علوم بر می‌گردد. ماهیت علوم شرقی که در تاریخ ما تداوم داشته، به گونه‌ای بود که نمی‌توانست به طور مستقیم بر دیگر نهادهای جامعه تأثیر گذاشته، با آنها تعامل و داد و ستد مستقیم پیدا کند. علوم جدید علوم مثبت مثل ریاضیات، شیمی، طب و نظایر اینها، اینها علمی هستند که اصلاً عین زندگی‌اند، برخاسته از مسائل و مشکلات زندگی‌اند و بعد، موثر در زندگی. برای مثال شیمی یک چنین علمی است. شما به کفش، دارو، لباس و هر چه که نظر کنید، دست شیمی و شیمیدان را در آن می‌یابید. علمی که ما در گذشته داشتیم، از ادبیات گرفته تا نجوم و حتی طبیعیات فلسفی‌مان که به یک معنی دیوار به دیوار طبیعت شناسی جدید است، علمی نبودند که عمل از آنها برخیزد، که ابزار از آنها برخیزد، که مستقیماً به تصرف در طبیعت رهنمون گردند. این علوم از این حیث ماهیتاً با علوم جدید تفاوت داشتند و آن چرخش و تحولی که در جهان روی داده - که بیشتر اشاره کردم - به همین تفاوت ماهوی بر می‌گردد. طبیعت نزد دانشمندان جدید به شکل دیگری جلوه‌گر شده، آنچنانکه گالیله گفت خداوند این طبیعت را به زبان ریاضی نوشته است و اگر کسی ریاضیات نداند قادر به خواندن کتاب طبیعت نخواهد بود. اصلاً می‌توان گفت که دانشمند جدید و بشر جدید طبیعت دیگری کشف کرد که به زبان دیگری نوشته شده بود، آن زبان را آموخت و طبیعت را خواند و به نتایجی رسید که می‌بینید. گذشتگان همین طبیعت را می‌دیدند اما این طبیعت برای آنان به زبان دیگری نوشته شده بود، به زبان متفاوتی. گذشتگان با این زبان کتاب طبیعت را می‌خواندند و لذا غایات، اغراض، مقاصد و دستاوردهای دیگری داشته. مسئله این است که طبیعت واحد بود و کوشش طرفین به شناخت طبیعت معطوف بود و هر دو طرف به رئالیسم و واقع بینی و کشف حقیقت قائل بودند، اما مهم این است که طبیعت بر این دو قوم به دو گونه جلوه کرده بود، به دو زبان ظاهر شده بود و وقتی این کتاب به زبانهای مختلف خوانده می‌شد، معانی مختلف از آن دریافت می‌گردید. چرخشی که در جهان بینی رخ داد همین بود و از همین جا هم در واقع علم جدید متولد شد. عقلانیت غربی در همین معنا در غرب تجسم و تعین یافت و در عمل و زندگی نتایجی به بار آورد که همگی میدانیم. به هر حال اگر منظور شما همین معنا باشد بلی آن علوم در گذشته از چنین موقعیت اجتماعی بی‌برخوردار نبودند. همچون جریان مغلوب و باریک و در نزد طایفه‌ای بسیار محدود و مشخص وجود داشته و دیگران نیز زندگی خود را می‌کردند و اندیشه‌هایی داشتند که یا برگرفته از سنت بودند و یا دورادور از عالمان اخذ گشته بودند. اصلاً علم آن زمان علمی نبود که نقش و دست خود را در زندگی نمایان سازد و لذا عملکرد فلان صنعتگر یا فلان عالم نمی‌توانست تأثیر مستقیم بر

علم زمانه داشته باشد، اینها کار خودشان را می‌کردند و علم کار خودش را می‌کرد و البته جهان، از این نظر وضع دیگری پیدا کرده که به آن خواهیم پرداخت. فرهنگ توسعه: به این ترتیب پرسش پیشین ما همچنان بقون خود باقی است، به این معنا که همانطور که خودتان پیشتر اشاره کردید، برای هر علمی دو پیش فرض متصور است، یکی شرایط اجتماعی و دیگری شرایط معرفتی. مشکلی اساسی اینست که در بستر تاریخی ما، این دو پیش شرط آمادگی پرورش علوم جدید را نداشته‌اند. آیا فکر نمی‌کنید که رشته‌های همان دو پیش شرط هم اکنون نیز در جامعه ما وجود داشته باشند و بستر را برای علوم نوین که علوم اثباتی‌اند، تنگ کنند؟

دکتر سروش: بله کاملاً با این سخن موافقم. یعنی شرایط عینی که از آنها به علت یاد می‌کنیم و شرایط معرفتی که از آنها به دلیل یاد می‌کنیم - و از این پس با دلایل و علل به آنها رجوع می‌کنیم - در ظهور هر نوع علمی، چه قدیم و چه جدید، موثرند. دلایل و عللی که در گذشته در روی آوردن به دسته‌ای از علوم و برجسته کردن آنها و همچنین پس زدن و مسکوت گذاردن دسته‌ای دیگر، موثر بوده‌اند کم و بیش همچنان در جامعه‌ی ما برقرارند و به همین دلیل می‌توانیم بگوییم پس از ۷۰۰-۸۰۰ سالی که ما وارد کنده‌ی علوم جدید در میان خود بوده‌ایم، هنوز هم این نهال در خاک ما آنچنان که باید ریشه ندوانیده است و اگر باز از بیرون آبیاری نشود، به زودی خواهد پژمرد. به تعبیری بسیار ساده‌تر، روح و عقل علمی جدید هنوز آنچنانکه باید در میان ما رسوخ نیافته و لذا ما در علم به مرحله‌ی محقق و مولد داخل نگشته‌ایم و بیشتر وارد کننده و تقلید کننده‌ایم. در علوم تجربی - طبیعی این وضع کم و بیش برقرار است، دانشگاه‌های ما از جایگاه و منزلت واقعی خودشان در جامعه برخوردار نیستند و هنوز به علم به عنوان یک کالای لوکس نظر می‌شود، هنوز به عالم متخصص جدید به منزله‌ی انسانی که قدری با کل زندگی فاصله گرفته و شخصیت تازه‌ای پیدا کرده نظر می‌شود و به نظر من این مسئله برای علوم انسانی در جامعه‌ی ما بسیار مشخص تر است و از طرف جامعه و به ویژه جامعه دینی ما بیشتر از علوم طبیعی - تجربی پس زده می‌شوند و اصلاً در اینجا هویت اجتماعی پیدا نکرده‌اند یعنی نه خودشان ریشه دوانیده‌اند و نه از نهادهای دیگر بهره‌ی علمی برده‌اند و به این ترتیب رشدشان به طور جدی دچار اشکال و خدشه گشته است. دلایل و علل آن نیز همان است که در گذشته وجود داشته، ساخت اجتماعی، ساخت قدرت، تلقی بی‌کی مردم ما از معرفت دارند و - اینها به طور کلی دلایل و عللی است که باعث شده این علوم در جامعه‌ی ما رشد کافی نکنند، منزلت در خور بدست نیاورند. بعلاوه پیش فرضها و مبانی متفاوتی یکی و معرفت شناختی که در میان ما وجود داشته و ارزشی که برای نحوه‌های خاصی از زندگی قائل بودیم، نیز به نوبه‌ی خود باعث گشته‌اند که بعضی

در اینکه آزادیهای دموکراتیک لازمه‌ی اصلی رشد علوم جدیدند و حکومت توتالیتر آنچنانکه مثلاً در شوروی بوده مانع رشد علم است، تردیدهایی جدی بروز کرده است.

همچنان در میان ما غریبه باقی بماند. گاه ما در میان خودمان  
 بزمهای عرفانی و پیدا کردن رازهای ماوراء طبیعی را بسیار  
 باارجمند شمرده‌ایم و در قبال آنها رازهای طبیعت را تحقیر  
 می‌کنیم و این خود تأثیری به سزا در عدم رشد علوم مزبور داشته  
 است. بطوریکه حتی اگر دانشمند ما به دنبال کشف رازهای  
 طبیعت می‌رفته، در دل از کردار خویش شرم‌منده بوده و خود را  
 حقیر می‌کرده است. ما حتی در پیش فرضهای متافیزیکی و علم  
 طبیعی، شرف علم را به موضوع آن نسبت می‌دادیم، به این  
 سبب که هر چه موضوع علم شریفتر باشد آن علم شریفتر است.  
 نسبت نبود که بوعلی‌سینا علم متافیزیک یا الهیات بالمعنی  
 اصغر را با عبارت «افضل علم بافضل معلوم» توصیف می‌کرد، با  
 تغییر که بالاترین و شریفترین معلومها خداوند است و چون  
 الهیات به او تعلق می‌گیرد و درباره‌ی او سخن می‌گوید، لذا



شرف و افضل علوم است. به سخن دیگر، شرف و فضیلت هر  
 علمی در گرو فضیلت موضوع آن علم بود. وقتی چنین طبقه‌بندی  
 ارزشی‌یی حاکم باشد، پر واضح است که آنگاه علمی چون  
 خاک‌شناسی منزلت و جایگاه بسیار پستی خواهد یافت، چرا که  
 خاک در قیاس با مثلاً ملائک منزلت بس پایینی دارد؛ چه نسبت  
 خاک را با عالم پاک؟ بنابراین ملائکه‌شناسی قاعداً علم بسیار  
 برتری خواهد شد و نظایر اینها. ارسطو در طبقه‌بندی علوم خود  
 قائل بر این است که علم اصلاً کلی است و با جزئی‌ها نمی‌توان  
 علم بنا کرد. لذا علم تاریخ تحقیر می‌شود، علم جغرافی تحقیر  
 می‌شود و نظایر اینها. در طبقه‌بندی افلاطون هنر تحقیر می‌شود و  
 همه‌ی اینها به مثابه پیش فرضهای معرفتی در علم‌شناسی مسلمین  
 ارزشی که برای علوم قابل بودند و اهتمامی که به آموختن و

دریافتن علوم مختلف می‌ورزیدند، موثر بوده‌اند. این ارزش  
 گذاریها همچنان در میان ما باقی است و بر علم آموزی ما تأثیر  
 می‌نهد. هم اینک اگر شما از عده‌ای بخواهید که درباره‌ی دانشگاه  
 با شما سخن بگویند، در نهایت چند نکته در باب این که فضیلت  
 علم چیست و فرد عالم و دانا چه میزان بر فرد جاهل و نادان برتری  
 دارد سخن خواهند گفت. همین بس. خلاصه اینک، از آنجائیکه  
 علوم جدید با طرز فکری که گذشتگان نسبت به علم داشتند چندان  
 مناسبت و سنخیتی نداشت و از آنجائیکه در طبقه‌بندی  
 ارزشی‌شان از علم، علم به طبیعت تحقیر می‌شد و از همه بالاتر، از  
 آنجائیکه آباد کردن دنیا و زندگی را برای خود زندگی خواستن  
 و آبادانی جهان را یک ارزش دانستن برای گذشتگان ما عموماً  
 مطرح نبود، طبیعی بود که علمی که به این امور اهتمام می‌ورزید و  
 در خدمت این مقاصد قرار می‌گرفت، مورد توجه قرار نگیرد و  
 بیش از هر چیز نفس دانستن و کشف واقعیت و غلبه‌ی یقین بر ظن  
 در نظر عالمان مهم باشد. این هم از آن نکاتی است که به نظر من  
 باید بسیار مورد توجه قرار گیرد. بشر جدید به ظن خرسند  
 گشته است و با همین ظن چه کارها که نکرده است! گذشتگان ما  
 به یقین خرسند بودند و اعتقاد داشتند که اوج عقلانیت، رسیدن به  
 یقین است و بنابر تعاریفی که داشتند این یقین را تنها فلسفه  
 بدست می‌داد و در سایر علوم، چه در تاریخ و چه در طبیعت  
 شناسی و علوم دیگر، این یقین‌ها کمتر یافت می‌شد. بنابر این، این  
 علوم در نزد آنها ارج زیادی نیافت. لذا نحوه‌ای از تفکر که یقین  
 را برتر از ظن می‌نشاند و یقین را به علم خاصی متعلق می‌داند و از  
 علوم دیگر سلب می‌کند و نحوه‌ای از فکر و زندگی که به آدمی  
 می‌آموزد که چگونه می‌توان زودتر به یقین رسید و میزان تأثیر  
 ظن و یقین را در زندگی به آدمی می‌نمایاند، از مسائل بسیار مهم  
 در جامعه‌شناسی و معرفت‌شناسی علم است. پس از رنسانس  
 جایگاه یقین تغییر کرده است. همچنان که پیشتر یاد آور گشتم  
 گالیله طبیعتی را کشف کرد که به زبان ریاضی نوشته شده بود و  
 یکی از مهمترین اندیشه‌های گالیله این بود که آن یقین مطلوب  
 پیشینیان در متافیزیک یافت نمی‌شود بلکه باید در ریاضیات دنبال  
 آن بود. بنابر این ما شاهد یک انتقال و گذار کاملیم، انتقال یقین از  
 عرصه‌ی متافیزیک به عرصه‌ی ریاضیات، و چون طبیعت به زبان  
 ریاضی نوشته شده بود لذا این یقین مطلوب در عرصه‌ی طبیعت هم  
 بدست آمدنی بود. البته با تحولات بعدی معلوم گشت که چنین  
 یقینی در طبیعت بدست آمدنی نیست، ولی آنچه مهم است این  
 است که پذیرش ظن از بینش‌های جدید بشری است و در این مورد  
 یکی از سخنان بسیار اصولی برتراند راسل این است که بشر جدید  
 باید بیاموزد که با ظن زندگی کند، در حالیکه یکی از مهمترین  
 پیش فرضهای گذشتگان این بود که در علم به کمتر از یقین  
 رضایت نمی‌دادند! این تحول که در عرصه‌ی معرفت رخداد،  
 تحولی بسیار اساسی است. نحوه‌ی زندگی ساده‌ای که گذشتگان  
 داشتند، آنها را در اینکه به آسانی به یقین برسند تشویق می‌کرد،  
 زندگی پیچیده‌ی امروز و پرده برداری علم از لایه‌های مختلف  
 طبیعت نشان می‌دهد که رسیدن به یقین آنقدرها هم که گذشتگان  
 تصور می‌کردند آسان نیست، غرض از یقین در اینجا، یقین  
 عالمانه است. و گرنه یقین‌های جاهلانه و جهل‌های مرکب همواره  
 بوفور یافت می‌شده و می‌شود.

# طبیعت نزد دانشمندان جدید به شکل دیگری جلوه‌گر شده، آن چنانکه گالیله گفت خداوند این طبیعت را به زبان ریاضی نوشته است و اگر کسی ریاضیات نداند قادر به خواندن کتاب طبیعت نخواهد بود.

فرهنگ توسعه: با توجه به اینکه قرون جدید بستر فلسفی و متافیزیکی خاص خود را دارد و باز با توجه به اینکه علوم اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و بویژه علم توسعه که خود شاخه‌ای از علوم اجتماعی و از علوم جدید است، باید مشکلات جامعه ما را حل کنند و ما را از مهلکه‌ی موجود بدر برند و همچنین با توجه به این نکته که همچنانکه اشاره کردید پیش فرضهای معرفتی و اجتماعی این علوم در جامعه‌ی ما وجود ندارد یا به تعبیری دیگر، این علوم در جامعه‌ی ما هویت معرفتی و اجتماعی ندارند، تکلیف جامعه ما در مسیر توسعه چیست و در این زمینه چه راه‌حلهایی را میتوان حدس زد؟

دکتر سروش: پرسش بسیار دشواری است. در بادی امر تشخیص اصل مطلب فرض است. یعنی اینکه ما بدانیم نمی‌توان علوم جدید را از نیمه راه آغاز کرد و این گیاه در خاک پیش فرضهای پیشین ما درباب معرفت و طبیعت و زندگی رشد نمی‌کند و لذا خاک را باید نسبت به این گیاه آماده کرد و این آمادگی چیزی نیست جز بینشهایی که مردم ما باید نسبت به علم جدید پیدا کنند، یعنی عقلانیتی که باید کسب کرد و نگاه تازه‌ی که به زندگی باید انداخت و منزلتی که باید برای این علوم قائل بود. این بینشها بسیار متفاوتند و با جنبه‌های بسیاری چون شرایط زندگی، قدرت، حکومت و سیاست و نظایر اینها ارتباط دارند. در درجه‌ی اول باید به این مطلب دست یافت و آنرا اذعان کرد که علوم جدید با مبانی و پیش فرضهایی ویژه مناسب دارند و قطع ارتباط آنها با این پیش فرضها مایه‌ی خشک شدن آنهاست. در مرتبه‌ی دوم باید دانست که پذیرش این پیش فرضها از سوی جامعه، کار چندان سهلی نیست که فقط با تعلیم میسر باشد، بلکه باید این پیش فرضها را به نحوی با زندگی مردم پیوند زد. در واقع مشکل از همینجا آغاز می‌شود و ما باید وارد یک تحلیل تاریخی از تاریخ غرب شویم تا دریابیم که در مغرب زمین چگونه شرایط فکری جدید حادث گشت و چه شد که دانشمندان آن دیار به این راه رفتند و به این فکر افتادند و این مقدمات و مبادی را جدی گرفتند و بر اساس آنها علم را بنا نهادند. همانطور که میدانید در این باب یک تئوری وجود ندارد. آنها که تاریخ غرب را تحلیل کرده‌اند، سخن بسیار گفته‌اند اما این سخنان بیشتر توصیفی‌اند تا علی و تبیینی، به این معنا که عمدتاً گفته‌اند چه شد، چه چیزی بر چه چیزی غلبه کرد، چه چیزی کنار رفت و چه چیزی به جای آن نشست، اما من کم دیده‌ام که به چرایی مطلب پرداخته شده باشد و بحثی جدی و عمیق در آن به عمل آمده باشد، علتش هم اینست که این واقعه در تاریخ بشر بی نظیر است و امور بی نظیر همیشه از

رفتن به زیر تیغ علت‌یابی سرباز می‌زنند و به تمامی تن به تحلیل نمی‌دهند. اینکه واقعا چه شد که ارسطو گری کنار رفت و افلاطون گری به جای آن نشست و چه شد که یقین از متافیزیک به ریاضیات منتقل گشت و چه شد که بشر به علوم عملی نسبت به علوم نظری محض بیشتر دل بسته شد و اینکه چه شد که به قول بیکن پیروزی بر خصم در بحث به کناری گذاشته شد و پیروزی بر طبیعت مورد توجه قرار گرفت و چه شد که به قول بعضی‌ها استقراء بر قیاس غلبه یافت، و چه شد که بقول وبر، اسطوره‌زدایی و افسون‌زدایی از طبیعت و معرفت، رایج و حاکم شد. حقیقتاً از مبهمات و مجهولات تاریخ است. البته جامعه‌شناسانی، خواه در عرصه مارکسیسم و خواه در خارج از این عرصه، بوده‌اند که کوشیده‌اند شبه تحلیل و تبیینی در این باره ارائه کنند که علت‌یابی‌شان بیشتر به تحولی که در معیشت آدمیان روی داده برمی‌گردد. آنان پیوند علم و بورژوازی را پیوندی وثیق و محکم می‌شمارند. چنین تحلیلی نظیر داستان قدیمی مرغ و تخم مرغ است که آدمی نمی‌داند براستی کدام را بر دیگری مقدم شمارد و کدامیک علت آن دیگری است.

برخی آزادیهای سیاسی در جوامع غربی را از مقدمات لازم برای رشد علم می‌دانستند، آزادیهایی که افرادی نظیر ولتر و ماندویل و کثیری دیگر برای آن مبارزه کردند. امروز در این امر تردیدهایی پیدا شده و برخی نظام شوروی سابق را مثال می‌آورند که به رغم نداشتن آزادیهای دموکراتیک لیبرالی جوامع غربی، از رشد علمی نسبتاً بالایی برخوردار بوده است، و لذا در اینکه آزادیهای دموکراتیک لازمه‌ی اصلی رشد علوم جدیدند و حکومت توتالیتر آنچنانکه مثلاً در شوروی بوده مانع رشد علم است، تردیدهایی جدی بروز کرده است. اما به رغم همه‌ی این تحلیلها و بحثها و تردیها، یک امر تردید ناپذیر وجود دارد و آن اینکه، جامعه‌ی علمی - حال به هر دلیل و علت - بوجود آمد و عالمان از منزلت اجتماعی برخوردار شدند که اگر این جامعه‌ی علمی بوجود نمی‌آمد و این منزلت اجتماعی برای عالمان به رسمیت شناخته نمی‌شد، رشد علم به معنای امروزی آن رخ نمی‌نمود، بدین معنی که فیزیکدان جایگاه و منزلتی یافت و متعاقب آن قدرتی و قوتی، شمیمدان هم همینطور و طبیب هم همینطور. اینها همه در گذشته نیز حضور داشتند، اما وقتی که به گذشته نگاه می‌کنیم می‌بینیم که مثلاً در جامعه‌ی اسلامی، فقه‌ی واجد چنین منزلت اجتماعی‌یی بود و لذا علم فقه رونقی وافر داشت و دانشمندان این علم نیز خود را در جامعه موثر و گره‌گشا می‌دیدند و نه افراد عاطل و باطلی که کسی احوالشان را نپرسد. اما زمانی رسید که جامعه مسائلی پیدا کرد که علم فیزیک باید آنها

را حل  
فیزیکد  
دانشها  
در جام  
اگر جا  
این مد  
علم و  
دانشم  
گشت  
جامعه  
صحیح  
آنصو  
علم ب  
اینصو  
جامعه  
فرهن  
که ش  
قائل  
زمینه  
در ح  
اجتم  
دارد  
آور  
هما  
اجتم  
مدی  
مناد  
آیا  
یکن  
دک  
مدی  
سیا  
البت  
سیا  
من  
مد  
ارز  
در  
دا



شکل دیگری پیدا خواهد کرد، دانشمندان از منزلت دیگری برخوردار خواهند گشت و تحقیق و پژوهش در جامعه از شکل کاملاً تقلیدی خود خارج خواهد شد. هم اینک شما می‌توانید ملاحظه کنید که در جامعه‌ی ما محقق به چه کسی گفته می‌شود؛ همه ما به قطع و یقین می‌دانیم که علم و توسعه قائم به تحقیق است، ولی محقق ما چه می‌کند؟ محقق ما در واقع کسی است که صورت مسئله‌اش را از بیرون می‌گیرد و جوابش را نیز به بیرونی‌ها تحویل می‌دهد، سیمای تحقیق در جامعه‌ی ما عموماً اینطور است و همین است دلیل آنکه گاهی از مشکلات اجتماعی ما باز نمی‌کند. یعنی محقق ما هم در صورت مسأله و هم در روش حل آن، مقلد بیرونیان است. جامعه جهانی، سفره تحقیق را بمیل خود چنان گسترده است که کسی بیرون از آن، خوراکی برای تحقیق پیدا نمی‌کند. فلان تحقیق که بر فلان شاخه جنبی آنزیم کبیدی موش در آزمایشگاههای ما می‌شود جزئی است از نقشه‌ی وسیع در جغرافیای تحقیق جهانی، و این گونه تحقیق پیدا است که هیچ‌گاه به بدنه جامعه ما پیوند نمی‌خورد. به این ترتیب است که دانشمندی که در فرنگ مثلاً در رشته‌ی بیوشیمی تحصیل کرده، وقتی به وطن باز می‌گردد با توجه به اینکه مسائل آن علم برایش تعریف شده است، اینجا هم دنبال همان مسائل را می‌گیرد و به جوابهایی میرسد که قابل قبول دیگران است و احیاناً نیز گشاینده‌ی گره‌های دیگران و قابل عرضه در سمینارهای آنان است. اینچنین است که علم ما در واقع وارداتی است یعنی زایده‌ای است در جامعه‌ی ما که به بیرون تعلق دارد. بیرونی‌ها مجموعه‌ای را فراهم آورده‌اند و انجام پاره‌ای از وظائف را بر عهده‌ی ما نهاده‌اند ولی بهره‌اش را خودشان می‌برند. اگر مدیریت سیاسی جامعه نسبت به این امر هشیار باشد یعنی از یکسو مسایلی چون تحقیق، علم و ارتباط دانشمندان در جهان را به نحوی بسیار وسیع و همه جانبه در نظر داشته باشد و ببیند که چگونه دانشمندان ما در کمند دیگران واقع گشته‌اند و از سوی دیگر واقعاً معتقد باشد که گره‌های جامعه را تنها علم خواهد گشود و راههای دیگری وجود ندارد، و اگر عالم را از آن نظر که عالم است بخواهد و ده‌ها سقف و قید برای منزلت دادن به عالمان پدید نیآورد و اگر حقیقتاً برای علم به آلت‌رناتیوی قائل نباشد و زمام مشکلات را بدست او بسپارد و اگر پرگویان و لاف زنان و محال اندیشان را چندین مجال شعار دادن و گزافه گفتن و فریب کاری ندهد و صبوری و قناعت علمی و واقع‌بینی در رفتار پیشه کند. آنگاه علم جایگاه واقعی خود را در جامعه بدست خواهد آورد. همانطور که گفته شد، امروز علم در جامعه ما در حکم کالا است، تحصیل کردگان (البته با استثنائاتی) آن را برای فروش عرضه

می‌کرد یا علم شیمی باید آنها را حل می‌کرد و لذا بکدان و شیمیدان منزلت پیدا کردند و به این ترتیب بود که اینها به کمک دانشمندان منزلت یافته‌شان توانستند رشد کنند. جامعه‌ی ما نیز کم و بیش باید چنین وضعیتی اتفاق بیافتد، یعنی در جامعه از مدیریت علمی خاصی برخوردار باشد به گونه‌ای که مدیریت باور داشته باشد که گره‌های اجتماعی را می‌توان با سرمایه با آراء و اهواء و شیوه‌های آلت‌رناتیو دیگر گشود، آنگاه دانشمندان در جامعه‌ی ما از منزلت خاصی برخوردار خواهند گشت و خودشان را گره گشا خواهند دید و با مسائل و مشکلات جامعه نیز تغذیه خواهند شد، و به این ترتیب دادوستد طبیعی طبیعی بین دانشمندان و جامعه برقرار خواهد گشت و تنها در صورتی است که می‌توان امیدوار بود که علم ما به معنای واقعی علم باشد و توسعه نیز برگردی این سرکب سوار شود و در غیر بصورت نه. لذا من عمده‌ی مسائل را در گرو مدیریت علمی جامعه و منزلت بخشیدن به عالمان ارزیابی می‌کنم.

فرهنگ توسعه: من از فحوای کلامتان چنین برداشت کردم که شما در این مقوله برای مدیریت سیاسی ارجح زیادی نماندید و بر این باورید که این مدیریت سیاسی است که زمینه را برای مدیریت علمی فراهم می‌کند. با توجه به اینکه در جایی اشاره کردید که نهاد سیاسی برآمده از نهاد اجتماعی است، آیا فکر می‌کنید قدرت سیاسی این توان را دارد که چنین ویژگی‌یی را به طور کامل در جامعه بوجود آورد، به بیانی دیگر، با توجه به آنچه که در باب عدم هماهنگی و عدم تناسب بین علوم جدید و بستر فرهنگی و اجتماعی موجود جامعه‌ی ما بیان کردید، آیا فکر می‌کنید مدیریت سیاسی جامعه بتواند برای این عدم هماهنگی و عدم تناسب چاره‌ای بیاندیشد و اگر مدیریت سیاسی نمی‌تواند، آیا جامعه‌ی علمی می‌تواند فکری برای این مشکلات جدی بکند؟

اکثر سروش: همانطور که پیشتر اشاره کردم، به نظر من نقش مدیریت سیاسی در این مقوله بسیار مهم است. اگر مدیریت سیاسی بنا را بر این نهد که بگونه‌ای علمی بر جامعه مدیریت کند، وضع بسیار تفاوت خواهد کرد. اینکه شما معتقدید مدیریت سیاسی جامعه با وضع اجتماعی آن تناسب دارد کاملاً مورد قبول من است ولی این تناسب لابد در نظر شما به این معنی نیست که مدیریت سیاسی در مقام رهبری نباشد یعنی نخواهد که جامعه را رها بخشد یا حرکت بدهد. به نظر من اگر حرکت دادن جامعه بر مسیر مدیریت علمی و اداری علمی جامعه باشد، آنگاه دانشگاهها وضع دیگری خواهند یافت، علم‌آموزی در جامعه

می کنند، می خوانند و دانشمند می شوند برای اینکه خودشان را گرانتر بفروشند، همین و بس! و این چیزی است که نظام معیشتی ما اقتضا می کند و اگر مدیریت سیاسی ما به درستی در این مقوله نیاندیشد، این وضع ادامه خواهد یافت و مشکلی حل نخواهد شد. اگر مدیریت سیاسی جامعه نسبت به این امر هشیاری نشان دهد دانشگاهها دیگر محل سرگرمی نخواهند بود، اینطور نخواهد بود که جوانان، به دلیل بیکاری، چهار سال در دانشگاه سر کنند تا بیکاری شان مخفی بماند و این رشته و آن رشته ی بیحاصل را بخوانند و پدر و مادرها دلشان خوش باشد که فرزندشان در خیابان ولگردی نمی کند. در تعاریف جدید، دیگر دانشگاه مکانی نیست که فرد برای لذت شخصی یا تحصیل فضیلت دانایی در آنجا به علم آموزی بپردازد. امروز دانشگاه مثل بقیه نهاد های اجتماعی باید فونکسیون خود را داشته باشد و با بقیه نهادها در ارتباط باشد. البته من همه چیز را در گرو مدیریت سیاسی نمی گذارم ولی گمان من اینست که این مقوله فوق العاده مهم است.

از سوی دیگر گله ای هم از دانشمندان دارم، که بر سر علم خود زیاد چانه نمی زنند، آنچنانکه باید مقاومت نمی کنند و گاه

ما باید وارد یک تحلیل تاریخی از تاریخ غرب شویم تا دریابیم که در مغرب زمین چگونه شرایط فکری جدید حادث گشت و چه شد که دانشمندان آن دیار به این راه رفتند و به این فکر افتادند و این مقدمات و مبادی را جدی گرفتند و بر اساس آن علم را بنا نهادند.

علمشان را به بهایی اندک می فروشد و با یورش کوچکی پس می نشینند، چه در علوم انسانی و چه در علوم طبیعی. من از تحصیل کردگان این جامعه گله مندم چرا که نه آنچنانکه باید در علوم خود صاحب نظر می شوند و نه آنچنانکه باید از آن علم دفاع می کنند. امروز علم در جامعه ما موجود مظلومی است که به جای اینکه مهاجم و محترم باشد، باید دائماً از موضع ضعیف خودش دفاع کند و همین موجودیت نیم بند و نیم جان خودش را به نحوی حفظ کند و این واقعاً جای تأسف بسیار است.

متولی این امامزاده کسی جز خود عالم نیست، ولی بسیاری از عالمان ما که عمدتاً از دانشگاهیان ما هستند، آنقدر غرق زندگی شان گشته اند و مجبور شده اند که علمشان را به معیشت بفروشند که اصلاً دنبال این نکته ی اساسی را نمی گیرند که علم باید در این جامعه به سنت بدل گردد، تفکر علمی پا بگیرد و در دانشجو تریق گردد. بویژه در زمینه علوم انسانی، ما در جامعه ی خود شاهد دو یورش بزرگ به این علوم بوده ایم، یکی بنام فلسفه و دیگری بنام دین یک عده بنام دین با استناد به این که اینها کفریات هستند و پدید آورندگان شان کفار بوده اند و نظایر اینها، به این علوم حمله کردند. فلاسفه نیز آشکار یا پوشیده گفته اند که آنچه که علم انسانی در پی بیان آن است فلسفه ارسطویی - اسلامی بهتر و شایسته تر از آنرا می گوید و گفته است، و مسائلی را که این علوم در حل آنها نا توانند فلسفه به نحوی کلی حل کرده است. بگذریم از فرصت طلبان و یا فاشیزم مشربانی که این علوم را عین

غریبزدگی می دانند و با هر چه از غرب می آید، محتسب منشاء سبزی دارند. ایندو رقیب فوق العاده نیرومند در جامعه ما، علمای علوم انسانی را آنچنان ترسانیده اند که جرات ابراز وجود از آن سلب شده است و به نظر من در این میان تنها جامعه زیان می بیند جامعه ی دانشجویان ما که به دنبال این علوم می روند و باید بروند، دچار بد فهمی می شوند، به انسانهایی بدل می گردند که از علم خود بهره ی چندانی می برند و نه می توانند دفاع جانانه ای از آن بکنند. و نه می توانند بهره وافعی به دیگران برسانند. این عیب باید دائماً تلقین و تفهیم و تعلیم گردد که دانشهای جدید در جامعه ما نیازمند دفاع اند و بهترین دفاع نیز این است که دانشمندان ما کار علمی جدی بکنند و در این جا من حقیقتاً به علم برای علم اعتقاد دارم. در جامعه ما عالم باید برای عالم کار کند، علم را باید به خاطر خود علم آموخت و به خاطر خود علم آترا رونق بخشید. ما در حال حاضر نیازمند چنین تری هستیم و من معتقدم که در گذشته خودمان چنین تری وجود داشته است اینک علم خودش موضوعیت دارد و صرف نظر از اینکه برای جان فایده دارد یا نه، محترم است، تز توفیق آوری است. به قول مولانا:

هر که کارد قصد گندم باشدش  
کاه خود اندر تبع می آیدش  
(دفتر دوم - ۲۲۲۳)

آن کاه به دنبال آن گندم می آید ولی به فکر کاهش نباید بود، آن نتایج خود خواهند آمد.

متأسفانه ینش اجتماعی جامعه ما بینشی نیست که برای علم جدید زمینه مناسبی باشد. فرهنگ صوفیانه ما مشحون از سلاحها و ابزارهای تحقیر علم است و لذا دانشمندی که امروز در دانشگاههای ما به تدریس مشغول است باید در نظر داشته باشد که دانشجویی که روبروی او نشسته چه زمینه های ذهنی بی رایده می کشد، باید آگاه باشد که این دانشجو هر کتاب شعر، اخلاق یا فلسفه ای را باز کند، او را نسبت به عقل و علم به معنای امروزی آن دچار ازدگی می سازد؛ و لذا به رغم همه ی محدودیتهایی که برای علم قائلیم، هر چه که از آن دفاع کنیم بیراه نخواهد بود. لذا بنده پشت این همه طعن ها و کنایه ها به غرب و غربزدگی چیزی جز مبارزه با علم و عقل نمی بینم که به جامعه هایی ظاهر پسند ملمس گشته اند و محصول آن به هر حال این خواهد بود که به یک دسته اوهام و اشعار بسنده کنیم و دوباره جامعه را به نحو غیر علمی اداره کنیم.

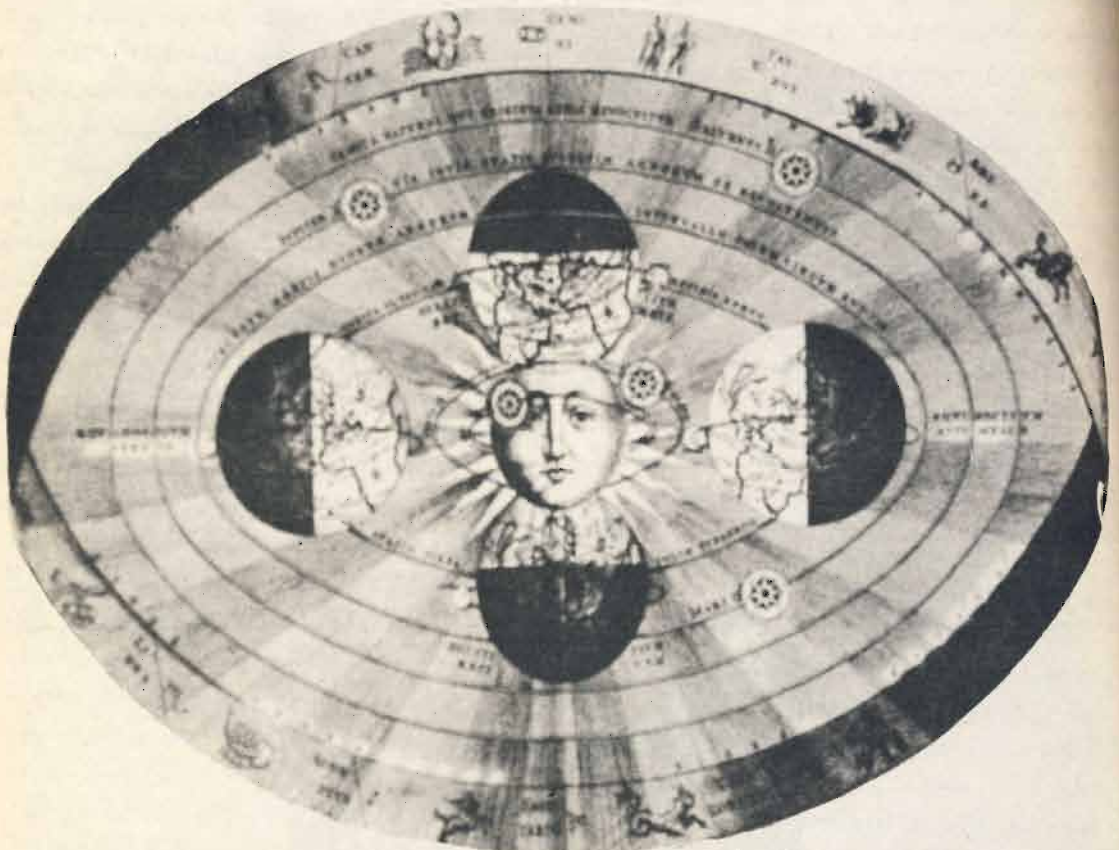
فرهنگ توسعه:

به نظر می رسد با تفسیری که شما ارائه کردید در واقع بار دانشمندان را سنگین ساختید و مسئولیتی را از آنها طلب کردید که کمتر بدان توجه می کنند. با توجه به این نکته، اگر به بحث خودمان برگردیم، بر سر راه جامعه ی علمی با مشکلی مواجه می گردیم. مشکل از اینقرار است که همانطور که اشاره شد جامعه ی علمی ما این علوم جدید را از غرب وارد می کند و هر عالمی در مکتب خاصی پرورش می یابد و یا تحت تأثیر برهه ی خاصی از آن مکتب قرار می گیرد یا احتمالاً با کتابهای خاصی آشنا می شود و گرایش خاصی در آنها پدید می آید و به این ترتیب ما دچار یک تفرقه ی علمی که عینیت و هویت اجتماعی علم را از آن می گیرد، می شویم؛ مثلاً در محدوده بسیار کوچکی چون علم

توسعه ما شاهد چگونه می تواند جامعه ی علمی دکتر سروش دنیایی زندگی میل و فرمان دنیا قطع کند کدامیک از لذا این تنوع دوران آزما فضای باز ف که از این مضر نیست

اندیشه‌ی دیگر ترجیح داده نشود و ابزار و ادوات دستگاه حکومت به کمک یک اندیشه و کوپیدن اندیشه‌های دیگر نشتابند، تصور من اینست که ما مجموعاً دچار خسران نخواهیم شد و فایده‌ای وافر خواهیم برد.

البته ممکن است کسی بگوید که ما کشورهای در حال توسعه فرصت زیادی نداریم که دست به آزمون بزنیم و سپس منتظر پاسخ بمانیم و اگر پاسخ مناسب بود، آنرا اتخاذ کنیم. ولی پاسخ من به این سخن همان ضرب‌المثل مشهور است که می‌گوید «من وقت زیادی ندارم که عجله کنم». همیشه عجله کردن وقت زیادتری می‌گیرد، اگر احتیاطهای لازم و روشن‌بینی کافی بکار بسته شوند، تصور من اینست که بویژه در حوزه‌ی علوم انسانی ما دچار خسران نخواهیم شد؛ چرا که در این حوزه مسائل آنقدر تاریکند که جز از طریق این زدوخوردها به روشنی نخواهند رسید.



اگر ما از پیش فکر کنیم که مسائل برای ما روشنند و فلان مکتب را باید گرفت و بقیه را رها ساخت و چون آن خادم اغراض ماست، بقیه مناسب نیستند، به نظر من از این پیشتر نخواهیم رفت، بلکه به وضعی خواهیم افتاد که کیفر این عجله‌ها را خواهیم پرداخت. لذا این زدوخوردها تا اندازه‌ای برای ما لازم است و راه گشایی این مکاتب مختلف به جامعه‌ی ما نه تنها به ما زیان نمی‌رساند بلکه از یک سویه شدن و یا هضم شدن ما در فرهنگ خاصی از فرهنگهای مغرب زمین جلوگیری می‌کند. بعنوان مثال در عرصه‌ی جامعه‌شناسی، شما به مکاتب آلمانی و فرانسوی بر می‌خورید که کمتر تجربی‌اند و در مقابل وقتی به مکاتب آمریکایی و ممالک انگلوساکسون روی می‌آورید می‌بینید که اینها تجربی‌ترند. حال اگر ما به نحو پیشینی و مقدم بر هرگونه

ما شاهد تفرقه‌ی علمی عظیمی هستیم. به نظر شما می‌توان به نحوی مطلوب این مشکل را از سر راه علمی برداشت؟

پرسش: به نظر من این مشکل چندانی نیست. چرا که ما در زندگی می‌کنیم که تولد مکاتب علمی و فلسفی مختلف به درمان ما نیست و بعلاوه داد و ستدمان را هم نمی‌توانیم با قطع کنیم و نمی‌توانیم در این میان بنشینیم و داوری کنیم که یک از این مکاتب بهتر است تا به سوی آن روی آوریم و آن نوع آرا، امر اجتناب ناپذیر است. ما در حال پیمودن یک آزمون و خطاییم و ظاهراً گریزی نیز از آن نداریم. اگر ما باز فکری در مجامع علمی ما تأمین شود، تصور من اینست که این نوع آرا بهره‌ وافی خواهیم برد. تنوع به خودی خود نیست. آنچه که مضر است تشتت است. اگر این تنوع به

تشتت بیانجامد البته ما زیان کرده‌ایم ولی اگر نگذاریم - و این نگذاشتن هم به دستور و به گماشتن کمیته انجام نمی‌پذیرد، البته مهدی خود عالمان است و همچنین در گرو داشتن فضای آکادمی و علمی در جامعه می‌باشد - که چنین وضعی پیش بیاید، همانطور که گفتم، از این مکاتب مختلف بهره خواهیم برد. مغرب زمین زادگاه این مکاتب مختلف فکری است ولی نمی‌توان که ازین بابت زیان کرده است. ما نیز با توجه به اینکه تجربه آنها را پیش‌رو داریم، شاید بتوانیم بر این مهم فائق آییم. اما نکته‌ی اصلی توجسی در اینجا وجود دارد و آن اینکه گله حکومت و دولت نسبت به دسته‌ای از اندیشه‌ها موضع می‌گیرد و این موضع‌گیری جریان آزاد فکری را قدری مختل می‌سازد. اگر این موضع‌گیری از سوی حکومت انجام نپذیرد و یک اندیشه بر



بررسی فتوا دهیم که این بر آن برتری دارد، به صلاح ما نخواهد بود. لذا بهتر است که اینها در اینجا تا حدودی به رقابت بپردازند و نتایجشان را نیز بعداً بررسی کنیم. اگر فضای باز فکری در دانشگاههای ما کاملاً تأمین شود و حکومت خودش را ملزم به جانبداری از یک اندیشه نداند و در این میان موضعی اتخاذ نکند، من در این تنوع آرا و مکاتب زبانی نمی بینم.

فرهنگ توسعه: حال اگر بخواهیم یک بحث صرفاً معرفتی داشته باشیم، از آنجائیکه مسائلی که بنیان علم را تشکیل میدهند و علم جدید پیرامون آنها شکل می گیرد وارداتی اند و با توجه به اینکه این مسائل وارداتی اند که با هم در ستیز واقع می شوند، اگر همین وضع ادامه یابد، نظر به اینکه مسائل، مسائل بومی نیستند و علم پیرامون مسائل بومی شکل نگرفته، ما بسیار متضرر خواهیم گشت. اگر قرار باشد که در جامعه‌ی ما علم پیرامون مسائل بومی شکل بگیرد، مستلزم اینست که عالمان با فرهنگ خودی آشنایی عمیقی پیدا کنند. با نگاهی به مطبوعات که اظهارنظرهای تخصصی می کنند. در می یابیم که کمتر می توان عالمی را یافت که در فرهنگ علمی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فلسفی تاریخ ما دستی داشته باشد و عموماً می بینیم که دانشمندان ما هر یک مکتب یا مشربی از علوم غربی را آموخته و مسائل، راه حلها و روشهای آن مشرب را مطرح می سازد و با دانشمندان دیگری که مکتبی یا مشرب دیگری را آموخته، در ستیز و کشمکش قرار می گیرد. این مسئله یک مسئله اجتماعی است که در جامعه‌ی ما هويت یافته و به مانعی بسیار عمده بدل گشته است. پیشنهاد شما در این رابطه چیست؟ ما چگونه می توانیم راهمان را کوتاهتر سازیم و احتمالاً راههای بهتری پیدا کنیم و به کشمکشهای مفیدتری بپردازیم؟

دکتر سروش: توضیح همین است که شما ارائه کردید؛ ما در فرهنگ گذشته مان نیز نظیر این مشکل را داشته ایم. هنگامیکه فلسفه از یونان به کشورهای اسلامی انتقال یافت، همین وضع داشت. مدتهای مدید دینداران با فلاسفه می جنگیدند و حرف اصلی شان این بود که مسائل شما فلاسفه، مسائل دینی نیستند. مسائل ما دینداران نیست، خواه فلسفه‌ی شما بر حق باشد یا بر باطل. و البته فلاسفه اصرار و اهتمام داشتند که اثبات کنند حرفهایشان ضد دین نیست. ولی حرف دینداران این بود که فلسفه چه ضد دین باشد و چه نباشد، پاسخ مشکلات ما نیست. به همین دلیل بود که ده قرن پس از ورود فلسفه به جامعه‌ی اسلامی، گفته که قهرمان توفیق بین حکمت و شرع ملاحظه کرد. یعنی اینها را یکی کرد و مضمون این سخن اینست که اذعان کردند که اینها دو راه و دو شاخه‌ی مجزا بودند؛ و اینکه آیا ملاحظه نمود موفق به انجام چنین کاری شد یا نه، خود مورد بحث و مناقشه است، اما منظور من فقط بیان صورت مسئله است که شما توجه بکنید که در آن زمان دینداران احساسشان این بود که فلاسفه نخبگانی هستند که مشغولیات ذهنی خاص خودشان را دارند. در ارتباط با علم جدید هم دقیقاً دچار چنین وضعی گشته ایم، یعنی مردم ما و کسانی که با مسائل این جامعه آشنایی کافی دارند احساس می کنند که نخبگان علوم جدید مشغولیتهای خود را دارند و به راه خود می روند و جامعه هم مشکلات خودش را دارد و به راه خودش می رود. ما اگر بخواهیم ده قرن صبر کنیم تا توفیق کذایی بین اینها حاصل آید متضرر که هیچ، فنا خواهیم شد؛ یعنی دیگر دینی نمی ماند، موضوعی نمی ماند و جامعه‌ای وجود نخواهد داشت. لذا این واقعاً درست است و باید فکری بسیار جدی کرد که دانشمندان ما در طرح مسئله مقلد نباشند. ما نمی توانیم بگویم که دانشمندان تئوریهای جدید را نخوانند، بالاخره علم، علم است



بنده پشت این همه طمنها و کنایه‌ها به غرب و غربزدگی چیزی جز مبارزه با علم و عقل نمی بینم که به جامعه‌هایی ظاهر پسند ملبس گشته اند و محصول آن همه به هر حال این خواهد بود که به یک دسته اوهام و اشعار بسنده کنیم.

روح و عقل علمی جدید هنوز آن چنان که باید در میان ما رسوخ نیافته و لذا ما در علم به مرحله محقق و مولد داخل نگشته ایم و بیشتر وارد کننده و تقلید کننده ایم.

کشف، وقتی کسی به حقیقتی رسیده، نمی‌توان او را  
نکرده، اما در طرح مسئله و در جواب آن نمی‌شود مقلد بود.  
شما گفتید آشنایی با تاریخ و سنن این مرز و بوم و  
با مسائل بومی و تاریخی آن و نیز دردمندی و عزم  
شکنی و داشتن روحیه مشارکت جمعی و پرهیز از سیاست  
مصلحت‌طلبی در حل مسائل این دیار است. تنها در اینصورت  
که شاید این چرخ قدری به حرکت آید و در غیر اینصورت  
دیوار بود. در غیر اینصورت، جامعه‌ی بسته‌ای خواهیم  
بود که در دانشگاه‌هایش دانشجویان با استادان به گفتگو  
نمی‌روند و همچنان نسبت به بقیه‌ی جامعه بیگانه خواهند ماند.  
عده‌ها که شما به عنوان یک درد مطرح ساختید من کاملاً  
تفاهم می‌کنم، این درد وجود دارد و راه حلش هم جز این نیست  
مسائل موجود جامعه را شناسایی کنیم. یکی از مهمترین  
مسائل کشف مشکلات جامعه، آشنا شدن با پیشینه‌ی این جامعه  
و معضلات و دردهای یک جامعه به صورت محسوسات و  
مشکلات نیستند که براحتی دیده شوند. نمی‌توان به کسی گفت  
باید بین جامعه‌ی ما چه مشکلاتی دارد، مشکلات به چشم  
نمی‌آیند. کسی که از تاریخ این جامعه اطلاع کافی دارد و  
علوم قدیمه‌ی اینجا تا حدودی آشناست و فرهنگ سنتی ما را  
شناسد، می‌تواند مشکلات را ببیند و در حل آنها بکوشد؛ و لذا  
از من نیست که دانشمندان ما، بویژه دانشمندان علوم انسانی،  
باید با مسائل دینی و سنتی ما آشنا باشند، در غیر اینصورت  
شناختن مردم و حل مشکلات آنها ناتوان خواهند بود. یکی از  
عناصیر جدی ما اینست که آنهایی که رفتند و علوم انسانی را  
نگرفتند - بر آن شدند که باز سازی بی‌ریشه‌ای را در این  
عده انجام دهند و اصلاً حاجت ندیدند که خود را با فرهنگ  
سنتی مردم و تاریخ این جامعه آشنا سازند و چنین شد که علم  
سنتی افرادی علم ابرتر ماند و تأثیر مطلوبی نداشت. توفیق آل احمد  
در برعکس در همین نکته نهفته بود. آل احمد خودش را با سنت  
شناخت کرد و این اواخر سعی می‌کرد خودش را با سنت دینی  
شناخت کند، زمینه‌ی متدینان جامعه را بداند، نقش روحانیت در  
جامعه را بشناسد و اینها بسیار مهم بود. شریعتی هم که به مراتب  
لاغر و عمیقتر و بهتر. اینها رمز توفیق‌شان چیزی جز این نبود.  
رنگ توسعه: این سؤال را از زاویه‌ی دیگری نیز می‌توان  
طرح کرد. این مشکل بیشتر در عرصه‌ی علوم انسانی مطرح  
است تا علوم طبیعی، به جهت اینکه علوم انسانی عموماً  
پدیده‌های اجتماعی را مورد بررسی قرار می‌دهند و  
پدیده‌های اجتماعی اموری اعتباری‌اند. با توجه به اعتباری  
بودن پدیده‌های اجتماعی، آیا می‌توان مسئله‌ای را که قوم  
دیگری به گونه‌ای دیگر اعتبار می‌کند با روش و راه‌حلش  
وارد کرده، مسئله‌ی این قوم تلقی کرد در حالیکه این قوم  
پدیده‌های اجتماعی را به گونه‌ای دیگر اعتبار می‌کند؟ اگر  
این شکاف حل نشود، آیا واقعاً علوم نوین می‌توانند در  
اینجا هویت پیدا کنند؟

دکتر سروش: توجه داشته باشید که علوم انسانی و اجتماعی را  
می‌توانیم تماماً اعتباری بدانیم، اعتباری دانستن این علوم به چه

معناست؟ من می‌پذیرم که ابعادی از این علوم اعتباری‌اند، اما  
اینکه جمیع این علوم اعتباری باشند محل بحث و مناقشه است.  
بلکه علوم انسانی در واقع اعتبارات مردم را مورد بررسی علمی  
قرار می‌دهند. به بیان دیگر، موضوعشان اعتباریات است ولی  
خودشان اعتباری نیستند؛ درست مثل کار یک زبان‌شناس. زبان  
شناس چه می‌کند؟ کار او شناسایی زبان است. زبان یک امر  
اعتباری است (به تعبیر دقیق‌تر، دلالت الفاظ بر معانی، اعتباری  
است) اما زبان‌شناس علمش اعتباری نیست بلکه اعتبارات مردم  
را بررسی می‌کند، جامعه‌شناسی هم همینطور، اعتبارات مردم را  
بررسی می‌کند و این البته درست است. در یک جامعه‌ای بی  
حجابی بد است، این یک اعتبار است. در جامعه‌ای دیگر  
بی‌حجابی بد نیست، این هم یک اعتبار است. منتها بد دانستن  
بی‌حجابی در این جامعه و بد ندانستن آن در جامعه‌ی دیگر عواقب  
و عوارضی دارد که اعتباری نیستند، این عواقب و عوارض واقعاً  
در عالم خارج پدید می‌آیند. یک جامعه‌شناس یا انسان‌شناسی که  
در جوامع غربی تحصیل می‌کند باید دریابد که کجای علمش به  
ارزشها و اعتبارات آن قوم آغشته است و به جدا کردن آن بخش  
همت گمارد، گرچه کار بسیار دشواری است؛ و دیگر اینکه بدانند  
که اعتبارات یک قوم، اعتبارات همه‌ی اقوام نیست و بنابراین در  
همه جا از حرمت یکسان برخوردار نمی‌باشد، و بدانند که مسائل و  
معضلاتی که برای اقوام پدید می‌آید، به دلیل اعتبارات مختلف  
آنهاست، این اعتبارات و اینکه چرا یک قوم چیزی را بد می‌دانند  
و چیزی دیگر را خوب، ریشه‌های بسیار قوی سنتی دارد، تا عالم با  
اینها آشنایی پیدا نکند از درک آنها عاجز می‌ماند. حال همین  
مسئله‌ی توسعه را در جامعه‌ی خودمان در نظر بگیرید. مردم ما،  
حال به هر دلیل، معتقدند که بیش از حد به دنبال دنیا دوییدن بد  
است. این ریشه بی‌دینی دارد و تصوف هم بدان حالت افراطی داده  
است. و البته مذموم و پلید دیدن دنیا به طور کلی به همه‌ی  
فرهنگهای دینی تعلق دارد. فروید در کتاب تعبیر خوابش اشاره  
دارد که هر وقت کسی در خواب ببیند که پایش به نجاستی فرو  
شده، همیشه اینطور تعبیر می‌شود که پول زیادی نصیبش خواهد  
شد، و این به این دلیل است که پول امر پلیدی شمرده می‌شود و لذا  
در رویا به نحو سمبلیک با آن شکل ظاهر می‌شود. این متعلق به  
فرهنگهای دینی است و در فرهنگ ما هم البته وجود دارد. اگر  
کسی از این مقوله آگاه نباشد و غافل باشد، از اینکه حتی آنهایی  
که به دنبال پول و نعمت و رفاه می‌دوند، چنین مذمت و پلیدی  
ذاتی‌یی را برای آن قائلند و در خلوت خود را محکوم می‌کنند، در  
امر توسعه شکست خواهد خورد. اگر این مسئله و مسائل دیگری  
نظیر توکل، قناعت، اجل محتوم و... که در فرهنگ دینی و سنتی ما  
وجود دارند، و گاه بدآموزیه‌های صوفیانه، ظاهر و باطن آنها را  
پاک مسخ کرده است، بدرستی باز شناخته نشوند و ریشه‌های  
عمیق آنها درک نگردند یا نادیده گرفته شوند و یا احیاناً انکار  
گردند و اهمیتشان مورد توجه قرار نگیرد، برنامه‌ریزی توسعه با  
شکست مواجه خواهد شد. اینها همان اعتباریاتی است که آثار  
واقعی خارجی دارند و باید به آنها واقع‌تأم نهاد.

ادامه دارد